

بررسی تطبیقی انزوا و تنهایی در شعر فروغ فرخزاد و سهراب سپهری

پردیس خردمند اصل

دانشجو کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گچساران

مرضیه قنوتیان

کارشناسی ارشد مدیریت بازرگانی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گچساران

محمدباقر خردمنداصل

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گچساران

چکیده

تنهایی به عنوان مسئله‌ای همیشه مطرح در زندگی انسان، توجه افراد و گروه‌های متعددی را به خود جلب کرده و در دوره‌های مختلف و به علل گوناگون یکی از درونمایه‌های اصلی و ثابت ادبیات فارسی بوده است. هدف از پژوهش حاضر مقایسه مضمون انزوا و تنهایی در اشعار سهراب سپهری و فروغ فرخزاد می‌باشد. پژوهش حاضر بر اساس هدف کاربردی از نظر روش شناسی، توصیفی و بر مبنای تحلیل اسناد می‌باشد. بنابراین نحوه گردآوری داده‌ها از نوع توصیفی-تحلیل است. یافته‌ها حاکی از آن است که تنهایی برای سهراب امری کاملاً اختیاری و خودساخته اما برای فروغ یک امر تحمیلی و اجباری است، سپهری به دنبال تنهایی روحانی و تنهایی او روحانی و عرفانی است درحالیکه فرخزاد گریزان از تنهایی و تنهایی او یک تنهایی دنیایی و جسمانی است.

کلمات کلیدی: سهراب سپهری، فروغ فرخزاد، انزوا و تنهایی، روحانی، شعر

مقدمه

«انزوا» در لغت به معنای گوشه‌گیری، گوشه‌نشستن، گوشه‌گرفتن، عزلت‌اختیار کردن و منزوی شدن است (قریب، ۱۳۷۰) که در ادبیات فارسی نمودهای بسیاری دارد. در شعر گذشته، انزوا و تنهایی مخصوصاً در زمینه عرفانی معنای مثبتی داشت و شاعران بیشتر به آن اهمیت می‌دادند، اما در ادبیات معاصر ایران، انزوا و گوشه‌گیری یک معنای منفی دارد که با یاس و شکست و ناامیدی همراه است، یاس و ناامیدی در ادبیات معاصر بیشتر بعد از ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اوج می‌رسد. دکتر شفیعی کدکنی در کتاب ادوار شعر فارسی در بیان درون مایه های شعری بعد از کودتا می‌نویسد: ((درون مایه های تازه ای که در قلمرو شعر این دوره عرضه می‌شود بیش و کم عبارتند از: مساله مرگ و مساله یاس و ناامیدی عجیبی که بر شعر این دوره حاکم است، غالباً شعرا به مرگ می‌اندیشند و اصولاً یکی از درون مایه های اصلی شعر این دوره اندیشیدن به مرگ و حتی ستایش مرگ و ناامیدی عجیب و غریبی است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۶۱).

ناامیدی و یاس آمیز بودن شعر معاصر علت های متفاوتی دارد، مهم ترین علت این است که شعر شاعر معاصر از لحظه لحظه های زندگی اش سرچشمه می‌گیرد و بر خلاف شعر کهن که شاعران به ندرت درباره زندگی خود سخن می‌گویند، شاعران این دوره، تجربه های شخصی خود را در شعر به سهولت بیان می‌کنند: چنانچه شفیعی کدکنی درباره شعر فروغ می‌گوید: ((تمام شعر فروغ تجارب شخصی است؛ یعنی ممکن است در یک شعر فروغ، ده لحظه خصوصی تصویر شده باشد که حتی یکی از این لحظه ها در مجموعه شعری شاعران قاجار وجود ندارد)) (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۲۳). از آنجا که زندگی شخصی و اجتماعی شاعران در این دوره یاس آمیز است، شعرشان نیز به ناامیدی گراییده است. به عنوان نمونه، واژه ((بهار)) در شعر شاعری مثل رودکی که در قرن چهارم زندگی می‌کند این گونه نمود دارد: آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب/ با صد هزار نزهت و آرایش عجیب/ شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان/ گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب (رودکی، ۱۳۷۲: ۹۷) اما تعبیری که فروغ از آمدن بهار دارد کاملاً متفاوت از تعبیر رودکی است، سخن فروغ از بهار حاصل تجربه شخصی و شکست او در زندگی است که به راحتی به زبان آورده است، مضامینی از این دست در ادبیات شعری معاصر ایران بسیار دیده می‌شود (فروغ فرخزاد، ۱۳۱۳-۱۳۴۵).

تنهایی به عنوان مسئله ای همیشه مطرح در زندگی انسان، توجه افراد و گروه‌های متعددی را به خود جلب کرده و همین امر سبب شده است که از زوایای مختلفی به آن نگریسته شود و تعاریف متعددی از آن ارائه گردد. عشاق، عرفا، متصوفه، فلاسفه، روانشناسان، جامعه‌شناسان و... هر کدام از منظری به مسئله تنهایی نگاه کرده‌اند و هر کدام تعریفی خاص و متناسب با جایگاه خود از آن ارائه داده‌اند. ادبیات نیز به عنوان تجلیگاه اندیشه و عواطف انسانی، به طرق مختلف به انعکاس این تعاریف و دیدگاه‌ها پرداخته است. بنابراین، تنهایی در دوره‌های مختلف و به علل گوناگون یکی از درونمایه‌های اصلی و ثابت ادبیات فارسی بوده است (قوام و واعظ زاده، ۱۳۸۸).

((تنهایی)) مساله ای است که آدمی همیشه با آن مواجه بوده است. انسان هنگامی که متولد می شود، تنها گام به عرصه هستی می نهد و هنگامی که می میرد و هستی را وداع می گوید، تنها در گور مسکن می گزیند. در فاصله تولد تا مرگ نیز تنهایی به عناوین مختلف به انسان روی می آورد. همین امر سبب شده است که برخی تنهایی را (عمیق ترین واقعیت در وضع بشری) بدانند (دیالتیک تنهایی، ص ۷).

ادبیات یکی از بسترهایی است که امکان صحبت درباره مسائل مختلف زندگی را فراهم می آورد و تنهایی از جمله پیچیده ترین آن هاست از این رو در زمینه تنهایی پژوهش های متعددی انجام شده است از جمله: در پژوهشی کوشش و نوری (۱۳۹۱) «انزوا طلبی در شعر و زندگی فروغ فرخزاد» را مورد بررسی قرار دادند، مهدیان و حیدری (۲۰۲۱) به بررسی «بازتاب تنهایی زن در جامعه ی مردسالار در شعر سیمین بهبهانی و فاطمه ناعوت» پرداختند، قوام و واعظ زاده (۱۳۸۸) پژوهشی تحت عنوان «تنهایی در برخی صوفیانه های شعر فارسی با رویکرد ویژه به شعر سهراب سپهری» انجام دادند، فراهانی، صلاحی مقدم و همکاران (۱۳۹۶) در پژوهش خود به «بررسی مؤلفه «تنهایی» در اشعار سارا محمدی اردهالی با رویکرد مدرنیستی» پرداختند، امیری و عزیزمانی (۱۳۹۷) « (تنهایی اگزیستانسیال) در دنیای مدرن و روش های مواجهه با آن» را مورد بررسی قرار دادند، اثنی عشری، حقی و همکاران (۱۳۹۵) در پژوهشی دیگر به «بررسی و تحلیل مضمون تنهایی در اشعار شمس لنگرودی» پرداختند، از آنجایی که تا به حال پژوهشی به مقایسه انزوا و تنهایی در اشعار سپهری و فرخزاد نپرداخته است هدف این مقاله بررسی تطبیقی این درونمایه در شعر سهراب سپهری و فروغ فرخزاد می باشد.

هدف کلی:

هدف کلی از انجام این پژوهش بررسی تطبیقی انزوا و تنهایی در اشعار سهراب سپهری و فروغ فرخزاد است.

اهداف جزئی:

۱. مقایسه معنای انزوا و تنهایی در اشعار سهراب سپهری و فروغ فرخزاد.
۲. مقایسه انزوا و تنهایی در زندگی شخصی سهراب سپهری و فروغ فرخزاد.

سوالات پژوهش:

۱. آیا تفاوت معنی داری بین معنای انزوا و تنهایی در اشعار سهراب سپهری و فروغ فرخزاد وجود دارد؟
۲. آیا تفاوت معنی داری بین انزوا و تنهایی در زندگی شخصی سهراب سپهری و فروغ فرخزاد وجود دارد؟

بیان مساله

انزوا و تنهایی در ادبیات فارسی

تنهایی از مسائلی است که آدمی همیشه با آن مواجه بوده و در حوزه های مختلف چون عرفان، عشق، روانشناسی، فلسفه و ... معنی و مفهومی خاص داشته است. تنها بودن و تنها زیستن، گزینه ای است که انسان نوعی در دنیای امروز می تواند در جهت کسب آرامش برگزیند و نتایج حاصل از آن را به اطرافیان خویش هدیه کند.

از ابن مبارک پرسیدند: درمان قلب چیست؟ پاسخ داد: در ندیدن آدمیان، صوفی دیگر می گفت: اتحاد با خدا جدایی از خلق و غیر خدا و جدایی از غیر خدا اتحاد با خداست (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۷۲).

انسان هنگامی متولد می شود، تنها گام به عرصه هستی می نهد و هنگامی که می میرد و هستی را وداع می گوید، تنها در گور مسکن می گزیند. تنهایی در دوره های مختلف و به علل گوناگون یکی از درون مایه های اصلی و ثابت ادبیات فارسی بوده است (قوام و واعظ زاده، ۱۳۸۸).

ادبیات به عنوان عنصر تجلی گاه اندیشه و عواطف بشری به خوبی می تواند انعکاس دهنده احساسات بشر باشد و تنهایی نیز به عنوان یکی از ارکان برجسته در عوالم حسی بشری از این انعکاس مستثنی نیست و شاید به تعبیری بتوان آن را (عمیق ترین واقعیت در وضع بشری) به شمار آورد (پاز، ۱۳۸۱: ۷).

واقعیتی که هر از گاهی اندیشه و عواطف انسانی را تسخیر می کند و شاید گاهی با حسی حراس آور و آزار دهنده همراه شود. عنصر تنهایی نسبت به دوره های مختلف ادبی در ایران متغیر است و هرچه از دوره شاعران سبک خراسانی فاصله می گیریم، جلوه ای محسوس و پررنگ در آثار شاعران به جا می گذارد (باقی نژاد، ۱۳۸۶).

باید توجه داشت که شعر سبک خراسانی برون گراست و با دنیای احساسی و عاطفی سروکار ندارد.

با ظهور سبک عراقی که ادبیاتی است درونگرا و احساسی، می توان تاکید بر نوعی تنهایی عارفانه را در آثار شاعرانی چون مولوی ملاحظه کرد. حافظ نیز به عنوان یکی دیگر از شاعران این قرون برای فرار از احساس تنهایی در غزل شماره ۴۶۲ می گوید:

ساقی بیار جامی و از خلوتم برون کش تا در به در بگردم قلاش و لاابالی

سعدی نیز به عنوان شاعری تغزلی ادب فارسی، در اشعار خود از تنهایی عاشقانه سخن می گوید:

اگر کنجی به دست آرم دگر بار من زین نوبت و تنها نشستن.

شاعران معاصر نیز چه در اشعار اجتماعی و چه در اشعار تغزلی و عارفانه، از این مضمون بهره گرفته‌اند و در جای جای تراوشات ذهن خود از حس تنهایی سخن گفته‌اند؛ مثلاً نیما در شعر مهتاب خود می گوید:

بر دم دهکده مردی تنها/ کوله بارش بر دوش...

در شعر گذشته، انزوا و تنهایی مخصوصاً در زمینه عرفانی معنای مثبتی داشت اما در ادبیات معاصر ایران، انزوا و گوشه گیری اکثر اوقات یک معنای منفی دارد که با یاس و شکست و ناامیدی و یاس آمیز بودن شعر معاصر علت های متفاوتی دارد، مهم ترین علت این است که شعر شاعر معاصر از لحظه لحظه های زندگی اش سرچشمه می گیرد و بر خلاف شعر کهن که شاعران به ندرت درباره زندگی خود سخن می گویند، شاعران این دوره، تجربه های شخصی خود را در شعر به سهولت بیان می کنند. چنانچه شفیعی کدکنی درباره شعر فروغ می گوید: ((تمام شعر فروغ تجارب شخصی است؛ یعنی ممکن است در یک شعر فروغ، ده لحظه خصوصی تصویر شده باشد که حتی یکی از این لحظه ها در مجموعه شعری شاعران قاجار وجود ندارد)) (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۲۳).

سهراب سپهری

سهراب سپهری شاعر ، نویسنده و نقاش معاصر اهل ایران است . او نخستین اثر خود را به نام مرگ رنگ در سال ۱۳۳۰ به سبک نیمایی منتشر کرد. سهراب هنرمندی تنها ، فروتن و شرم رو بود که دیدگاه اش حول محور انسان بسیار گسترده و شایسته بررسی بوده است.

سپهری یکی از بزرگ ترین شاعرانی است که متمایز زیسته و ممتاز اندیشیده و افکار و سبک زندگی خویش را بی چشم داشت با هم عصیان خویش در میان نهاده است. شعر سپهری نوعی حسرت و گرایش به آرامش ها و بدویت های ساده و بی آرایش از دست رفته بشر و انسان امروزی و نشان دادن راه های بازگشت به این فراغت هاست (کریمی ، ۱۳۹۸).

سهراب به فرهنگ مشرق بسیار علاقه مند بود و حتی مدتی در ژاپن زندگی کرد . شعر سپهری متعلق به ادبیات شرق و تحت تاثیر عرفان شرقی است و تا حد بسیار زیادی از جنبه زنانه و عاشقانه مکتب رمانتیک دور مانده و عرفانش از او فردی منزوی و عزلت جو ساخته است که به ندرت، نسبت به رویدادهای زمان خود واکنش نشان می دهد (رضوانیان و هدایت نژاد ، ۱۳۹۴).

فروغ فرخزاد

فروغ زمان فرخ زاد عراقی شاعر و مستند ساز معاصر ایرانی بود. فروغ پنج دفتر منتشر کرد که به تربیت عبارتند از : اسیر ، دیوار ، عصیان تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد . مجموعه شعر «اسیر» فرخزاد بازتاب تصویر زنی تنها و عاصی است . دفتر شعر «دیوار» و «عصیان» نشان دهنده ذهن محبوس شاعر از افکار و مسائل جامعه بوده است ؛ اما در دو دفتر آخرش پختگی نویسندگی و شاعری را در او می توان دید. او در جوانی عاشق و شیدای پرویز شاپور شد و ماحصل این ازدواج فرزندی بود که بعد از جدایی او از پرویز از دیدن فرزندش محروم شد.

فروغ فرخزاد از شاعران مطرح دوره معاصر است که با زبانی بسیار صمیمی و عاطفی، یاس و ناامیدی و انزوایی که در زندگی و جامعه بر او چیره شده است، با بیانی غریبانه برای مخاطبش بیان می‌کند (کوشش و نوری، ۱۳۹۱). شعر فارسی تا پیش از فروغ، هیچ‌گاه نتوانسته است از عواطف واقعی و اصیل زنانه سخنی بگوید و از آن دفاع کند. فروغ اولین کسی است که در کسوت زن، بدون مردنمایی، به عرصه شعر روی آورد (باقی نژاد، ۱۳۸۶). اندیشه فروغ همیشه فراتر از زمان و مکان بود و همواره دغدغه‌هایی در ذهنش وجود داشت از جمله دغدغه آزادی همجنسان خود پس فرخزاد را بی شک می‌توانیم، شاعر سنت شکن بنامیم.

شعر فروغ آینه زندگی اوست. فروغ می‌گوید: «شعر برای من مانند رفیقی است که وقتی به او می‌رسم می‌توانم راحت با او درد و دل کنم، جفتی است که کامل می‌کند، راضیم می‌کند بی آنکه آزارم دهد» (جلالی، ۱۳۷۶: ۱۷۶).

انزوا در شعر سهراب سپهری

عرفان به تنهایی نگرشی دو گانه دارد: نگرش اول را تنهایی عاشقانه گویند و نگرش دوم را تنهایی صوفیانه.

تنهایی صوفیانه به معنای خلوت، عزلت و گوشه نشینی است. تنهایی صوفیانه در دوره معاصر هم در شعر سنتی و هم نیمایی مطرح می‌شود. این گونه تنهایی را در شعر سنتی معاصر در شعر شاعرانی چون شهریار می‌توان دید (که ابتدا در دوران جوانی گرایشی عاشقانه دارد و دوران پیری روی به عرفان می‌آورد) و در شاخه نیمایی، تنها سهراب سپهری به این گونه تنهایی در شعرش پرداخته است (قوام و واعظ زاده، ۱۳۸۸).

مضمون تنهایی در شاخه نوگرا و نیمایی در شعر سهراب سپهری بیشتر تحت تاثیر زندگی و به معنای سکوت و خلوتی پاک و معنوی برای فکر و اشراق است. از نظر سهراب تنهایی انسان را به تفکر وادار می‌دارد:

اتاق خلوت پاکی است برای فکر / چه ابعاد ساده ای دارد (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۹۷).

شعر سهراب، سرشار از تنهایی و غربت است، تنهایی هنرمندی منزوی و اندوهگین که دنیایش از دنیای دیگران جداست:

« در ابعاد این عصر خاموش / من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه تنهاترم / بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است » (سهراب، ۱۳۸۹: ۲۴۳).

تنهایی در شعر نوگرایی سهراب نه معنای دور شدن یا دور ماندن فیزیکی از آدم‌ها بلکه به معنای رسیدن به یک خلوت فکری و اندیشه که در عین بودن با دیگران، خالی از ارتباط انسانی و این زمینی است. این تنهایی، تنهایی و خلوتی برای اندیشه هاست:

چه خوب یادم هست / عبارتی که به ییلاق ذهن وارد شد / وسیع باش / تنها و سر به زیر وسخت (سهراب، ۱۳۸۹: ۲۰۴).

در شعر سهراب تنهایی فضایی غریبی ندارد بلکه در حیات وجود دارد و در زندگی جاری است و این تنهایی انزوا طلبانه و بر اثر مشکلات روحی و روانی عصر نیست، بلکه تنهایی است که شاعر خود به اختیار انتخاب کرده است و او را از مصاحبت با دیگران بی نیاز می‌کند و آنچه را گم شده انسان است به او نشان می‌دهد. به قول شاعر:

«بر خود خیمه زنیم، سایبان آرامش ما، ماییم/ بیایید از شوره زار خوب و بد برویم/ برویم، برویم و بی کرانی را زمزمه کنیم» (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۱۸).

نمود بارز و جوهره و اصل عرفان شرق، یعنی تنهایی، در اشعار سهراب سپهری است و جالب اینجاست که در هشت کتاب واژه تنهایی را ۲۵ بار به کار برده است (کرمی، ۱۳۹۸).

«از خانه بدر، از کوچه برون، تنهایی ما سوی خدا رفت ...» (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۵۲).

«من به دیدار کسی رفتم در آن سر عشق، تا چراغ لذت، تا سکوت خواهش، تا صدای پر تنهایی» (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۷۴).

«آدم اینجا تنه‌است/ و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاری است/ به سراغ من اگر می‌آیید/ نرم و آهسته باید، مبدا که ترک بردارد/ چینی نازک تنهایی من» (سهراب، ۱۳۸۹: ۲۲۶).

سهراب مفاهیمی چون عشق را نیز با تنهایی معنا می‌کند چرا که همه چیز از جمله عشق در زندگی و حیات است که مفهوم پیدا می‌کنند و حیات نیز نشئه تنهایی است:

و عشق سفر به روشنی احتزاز خلوت اشیاست (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۹۶).

فضای تیره و تاریک زمان، سپهری را به واکنش در برابر آن وا نمی‌دارد بلکه منجر به انزوا و درون گرایی او می‌شود، به طوری که بسیاری از محققان، او را شاعر و نقاشی کاملاً انزوا طلب می‌دانند که در شعرش از هیاهو و جدل سیاسی و اجتماعی خبری نیست (رضوانیان و هدایت نژاد، ۱۳۹۹). گرچه سپهری هنگام سرودن اشعارش از اجتماع و سیاست کنار گرفته و عزلت و فردیت را برگزیده است اما در «پیامی در راه» می‌توان آرزوی او را برای نجات مردم جامعه‌اش دید. (وجبی و آذر، ۱۳۹۶)

«سپهری اگرچه شاعر شکست نبود اما شکست در نهضت ملی و مردمی، او را به درون گرایی آمیخته با عرفان، مومن تر کرد» (عابدی، ۱۳۷۹: ۵۷).

او در صدای پای آب، سیاست را به قطاری خالی تشبیه کرده و از آن کنار گرفته است و در تنهایی خود به سر می‌برد:

من قطاری دیدم که سیاست می‌برد و چه خالی می‌رفت (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۷۵).

شاعر که در این عصر معراج پولاد، خود را تنها و غریب می‌بیند، درصدد ساختن آرمان شهری برمی‌آید که جز صفا و آرامش نشانی ندارد، خانه‌ای که در طرف دیگر شب بنا شده است:

اهل کاشانم/ اما/ شهر من کاشان نیست/ شهر من گم شده است/ من با تاب من با تب، خانه‌ای در طرف دیگر شب ساختم (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۷۹).

بین هنرمندان معاصر ایرانی کمتر هنرمندی را می‌توانیم پیدا کنیم که به اندازه سهراب سپهری زندگی اش در انزوا پیشه کرده باشد و در عین تا این اندازه بین مخاطبانش محبوبیت داشته باشد.

سپهری آدمی بی اندازه خجول و منزوی بوده و در شعرهایش نیز این حساسیت و تنهایی را بارها نشان داده است. مثلاً در شعر «واحه ای در لحظه» از این حساسیت و تنهایی چنین صحبت کرده است، صحبتی که اکنون به یکی از مثل‌های سایر در زبان فارسی تبدیل شده است:

به سراغ من اگر می‌آیید/ نرم و آهسته بیاید/ مبدا که ترک بردارد/ چینی نازک تنهایی من (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۲۶).

انزوا در شعر فروغ فرخزاد

فروغ در جامعه ای بزرگ شد که رنگ ظلمت زندگی، دنیا و جامعه اش را فراگرفته بود و در شهری به بلوغ فکری رسید که پایه و اساس آن خفقان و استبداد بود. وقتی روح لطیف و حساس شاعر به جامعه می‌نگرد، دروغ و استبداد او را در هم می‌شکند و او را به انزوا فرا می‌خواند. از دیگر عواملی که فروغ را به انزوا می‌خواند جامعه مردم سالار زمان اوست (کوشش و نوری، ۱۳۹۱).

می‌گوید: «آرزوی من، آزادی زنان ایرانی و تساوی حقوق آن‌ها با مردان است. من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت در اثر بی‌عدالتی مردان می‌برند کاملاً واقفم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن‌ها به کار می‌برم. آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد برای فعالیت‌های علمی و هنری اجتماعی بانوان است» (کراچی، ۱۳۸۳: ۳۸).

فروغ به روشنی می‌داند که وضعیت زمان‌اش و ویرانی‌های آن تا کجاست، اما وقتی متوجه می‌شود که کاری از دستش بر نمی‌آید، روح انزوا طلبی در او بیدار می‌شود، اما انزوا طلبی فروغ فقط به دلیل جو سیاسی و خفقان جامعه نیست بلکه او در زندگی‌اش نیز زخم‌هایی را متحمل شده است. زندگی و شعر فروغ نشان می‌دهد که دل او از همه چیز، همه جا و همه کس شکسته است. فروغ می‌گوید که از آغاز زندگی به سختی خو کرده است. زمانی که فروغ تصمیم به ازدواج می‌گیرد، می‌خواهد از انزوای خانه پدری خود بیرون بیاید اما شکست در ازدواج‌اش همه چیز را به هم می‌ریزد و او را مجبور می‌کند مانند بسیاری از زنان دوره خود بشود. فروغ برای رهایی از این انزوا و تنهایی تصمیم به طلاق می‌گیرد تا روح کمال طلب خود را آزاد کند (کوشش و نوری، ۱۳۹۱). فروغ در نامه‌ای بعد از طلاقش می‌نویسد: «حس می‌کنم که عمرم را باخت‌ام شاید علتش این است که هرگز زندگی روشنی نداشته‌ام. آن ازدواج مضحک پایه‌های زندگی آینده مرا متزلزل کرد» (ترابی، ۱۳۷۵: ۲۱۴-۲۱۶).

فروغ بعد از طلاق همچنان تنهاست زیرا از طرف خانواده طرد می‌شود و حتی به او اجازه دیدن فرزندش را نمی‌دهند؛ اما فروغ دست از تلاش بر نمی‌دارد و می‌خواهد خود را از قطره بودن برهاند و دل به دریا بزند. این اندیشه و تلاش تا پایان عمر با اوست و سعی دارد خود را از سختی‌ها و تنهایی برهاند اما متأسفانه به دلیل جو خاص دوران زندگی‌اش هیچ کدام از این رهیدن‌ها به رسیدن نیانجامید (کوشش و نوری، ۱۳۹۱).

فروغ در زندگی تنهاست و تنهایی خود را به وضوح در شعرهایش علام می‌کند. خود او می‌گوید: «میان این همه آدم‌های جورواجور آنقدر احساس تنهایی می‌کنم که گاهی گلویم می‌خواهد از بغض پاره شود، حس خارج از جریان بودن دارد خفه‌ام می‌کند» (جلالی، ۱۳۷۶: ۶۳).

بدیهی است که وقتی اجتماع و خانواده او را تنها می‌گذارند، تنها چیزی که در آسمان اندیشه‌اش می‌چرخد، پرندۀ انزوا است اما نکته مهم این است که فروغ نمی‌خواهد اسیر انزوا و تنهایی ود پس تلاش می‌کند و از شعر کمک می‌گیرد اما روح انزوا طلب فروغ، حتی بر شعر هم سیطره می‌یابد (کوشش و نوری، ۱۳۹۱).

اگر بخواهیم انزوا و تنهایی را در شعر فروغ بررسی کنیم، باید همه اشعارش مورد بررسی قرار گیرد زیرا تنهایی فروغ از همان ابتدا با اوست و به تدریج عمیق تر و زیاد تر می‌شود.

در هنگام سرود مجموعه اسیر فروغ بسیار جوان است و برای رهایی از انزوا، به دنبال عشق می‌گردد ولی عشق غمناکش آنچنان به بیم زوال آلوده است که وقتی به معشوق می‌نگرد، همه زندگی‌اش می‌لرزد و متوجه دروغین بودن آن عشق می‌شود و با جفای معشوق درد تنهایی‌اش بزرگتر می‌شود پس از این عشق فاصله می‌گیرد تا دل خود را به نقطه‌ای دور ببرد و بیشتر از این دچار انزوا نشود (کوشش و نوری):

به خدا می‌برم از شهر / دل شوریده و دیوانه خویش / می‌برم، تا که در آن نقطه دور / شست و شویش دهم از رنگ گناه / شست و شویش دهم از لکه عشق (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۳۳).

روح فروغ وقتی از عشق که مایه امید و ادامه حیاتش بود نا امید شد:

نه امیدی که به آن خوش کنم دل / نه پیغامی نه پیک آشنایی (همان: ۲۳۸) در ناامیدی به سوی انزوا می‌رود.

در شعر «دنیای سایه‌ها» از مجموعه دیوار از شب انزوایی سخن می‌گوید و شب را نماد تنهایی و انزوا می‌داند و اعتقاد دارد انزوا باعث شده که حتی سایه هم از جسم او گریزان شود:

شب به روی جاده نمناک / سایه‌های ما گویی ز ما گریزانند (همان: ۱۵۳).

فروغ به دنبال سایه خود می‌گردد که شاید بتواند در سکوت و انزوای زندگی با سایه‌اش بماند و تنها نباشد:

سایه من کو / سایه من کو / من نمی‌خواهم سایه‌ام را لحظه‌ای از خود جدا سازم / من نمی‌خواهم او بلغزد دور از من روی معبرها / یا بیفتد خسته و سنگین زیر پای رهگذرها (همان: ۱۵۴).

روح انزوا پا به پای فروغ در شعرهایش ظاهر می‌شود و ناامیدی در روح فروغ گسترده تر می‌شود.

در پایان شعر آن روزها از مجموعه تولدی دیگر آشکارا تنهایی خود را بیان می‌کند:

آن روزها رفتند / آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می‌پوسند / از تابش خورشید پوسیدند / و دختری که گونه‌هایش را / با برگ‌های شمعدانی رنگ می‌زد، آه / اکنون زنی تنهاست اکنون زنی تنهاست (همان: ۱۹۷).

تسلیم مطلق فروغ در منظومه ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد که آخرین مجموعه شعر او بود، بسیار بارز تر است اما همانطور که پیش تر گفتیم فروغ انسانی کمال طلب است و نمی‌خواهد زندگی‌اش را در تنهایی سپری کند اگرچه شرایط زندگی او به گونه‌ای است که همیشه در انزوا و تنهایی به سر می‌برد و تسلیم این تنهایی می‌شود اما همیشه به فکر راهی برای رهایی است،

او بعد از ایمان به فصل سرد انزوا و تنهایی به خواب می‌رود و در خواب می‌بیند که کسی می‌آید و او را از تنهایی نجات می‌دهد (کوشش ونوری، ۱۳۹۱).

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید/ من خواب یک ستاره قرمز دیده‌ام/ و پلک چشمم می‌پرد/ و کفش هایم جفت می‌شود/ و کور شوم/ اگر دروغ بگویم (همان: ۲۳۸).

پس به طور نگاه فروغ را به مقوله تنهایی در سه بخش مورد بررسی قرار داد:

۱. تنهایی در دوره اول (اسیر، دیوار و عصیان): شکست‌های فروغ در امور مختلف زندگی‌اش (شخصی و اجتماعی) در این دوره، حس تنهایی و انزوا را به شعر آغازین خود ابقا می‌کند. این تنهایی، با اسارت و ناامیدی همراه است و گاهی به تسلیم و گاهی به کورسویی برای رهایی از این تنهایی ختم می‌شود. تنهایی در این دوره گاهی به دلیل دوری از فرزند، گاهی به دلیل تعارضات خانوادگی و اجتماعی به او رو می‌کند و به طور کلی از مشکلات شخصی او نشأت می‌گیرد.

۲. تنهایی در تولدی دیگر: رویکرد فروغ در این مجموعه شعر تغییر می‌کند. او دیگر امیدی به سعادت‌های زودپای مثل بچه، شوهر و خانواده ندارد و سعی می‌کند به دنبال سعادت دیگری بگردد اما باز هم حس تنهایی می‌کند.

۳. تنهایی در ایمان بیاورم به آغاز فصل سرد: فروغ در اشعار قبلی خود کشمکش‌های زیادی را با حس تنهایی تجربه کرده است؛ اما در این مجموعه به مرحله پذیرش می‌رسد. او در ابتدای این مجموعه، خود را زنی تنها در می‌یابد. او این حس تنهایی را به اندازه‌ای پذیرفته است (باقی نژاد، ۱۳۸۶).

به اعتقاد بهروز جلالی «حس مرگ و تنهایی و یا ناتوانی جوهر فکری فروغ است» (جلالی، ۱۳۷۶: ۲۵).

فروغ در نامه‌ای می‌نویسد «تمام شما رفته اید و من اینجا تک و تنها افتاده‌ام و دارم از تنهایی می‌میرم» (همان).

فروغ بی نهایت، تنهاست، خودش تنهاس، اتاقش تنهاست، حیاط خانه‌اش تنهاست، درخت حیاط خانه‌اش تک درختی تنهاست، دنیایش دنیای تنهایی‌ست. فروغ تنهای تنهاست، تنها تر از یک برگ درخت: تنها تر از یک برگ / با بار شادی‌های مهجورم / در آب‌های سبز تابستان / آرام می‌رانم / تا سرزمین مرگ / تا ساحل غم‌های پاییزی (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۲۱۱).

بخشی از لحظه‌های تنهایی فروغ، در این اتاق کوچک که به اندازه یک تنهایی تنگ و تاریک است، می‌گذرد:

سلام ای غرابت تنهایی / اتاق را به تو تسلیم می‌کنم (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۳۲۱).

در اتاقی که به اندازه یک تنهایی‌ست / دل من / که به اندازه یک عشق است / به بهانه‌های ساده خوشبختی خود می‌نگرد (همان: ۳۰۳).

حیاط خانه فروغ هم تنهاست: حیاط خانه ما تنهاست / حیاط خانه ما / در انتظار بارش یک ابر ناشناس خمیازه می‌کشد / و حوض خانه ما خالی است (همان: ۳۳۲).

فروغ در این دنیای پر از تنهایی به همه چیز فکر می‌کند. به تنهایی غار، به تنهایی زمین، به تنهایی ماه:

در غارهای تنهایی / بیهودگی به دنیا آمد (همان: ۲۵۴).

آیا زمین که زیر پای تو می‌لرزد/ تنها تر از تو نیست؟ (همان: ۳۲۹).

در تمام طول تاریکی / ماه در مهتابی شعله کشید/ ماه دل تنهای شب خود بود/ داشت در بغض طلایی رنگش می‌ترکید (همان: ۲۳۸).

این تنهایی در تمام طول زندگی فروغ و در تمام روزها و شب‌های عمرش ادامه می‌یابد و تنهایی در جویبار زندگی او تا پایان جاری است:

آه، چه آرام و پر غرور گذر داشت/ زندگی من چو جویبار غریبی / در دل این جمعه‌های ساکت متروک/ در دل این خانه‌های خالی دلگیر... (همان: ۲۳۳).

تنهایی وحشت بار فروغ و تنهایی عارفانه سهراب

فروغ و سهراب در سطح فکری و محتوایی از موضوعات مشابهی مثل تنهایی، مرگ، کودکی و... سخن گفته‌اند اما هر کدام دیدگاه خاص خود را نسبت به این موضوعات داشته‌اند. تفاوت فکری و عواطف این دو باعث می‌شود به این نتیجه برسیم که این دو شاعر، دست کم در حوزه و سطح فکری و محتوایی، تاثیر چندانی از یکدیگر نپذیرفته‌اند با اینکه دوستی بسیار صمیمانه‌ای باهم داشته‌اند.

تنهایی و انزوا از درون مایه‌ها و مضامین مهم شعر فروغ و سهراب است.

سپهری در اشعار و نامه‌هایش بسیار به تنهایی خود اشاره می‌کند:

من از رفت و آمدها کاسته‌ام... هیچ چیز مرا با دنیای جنب و جوش‌های هنری محیط پیوند نمی‌دهد. انگار در بیرون چیزی نمی‌گذارد، نشستن و برای خود کار کردن بیشتر مورد پسند من است (سپهری، ۱۳۸۲: ۹۹).

فروغ نیز در اکثر نامه‌هایش به تنهایی و انزوای خود نظر می‌افکند:

فروغ در نامه‌ای می‌نویسد «تمام شما رفته اید و من اینجا تک و تنها افتاده‌ام و دارم از تنهایی می‌میرم» (جلالی، ۱۳۷۶: ۲۵).

تنهایی برای فروغ گاهی به دلیل دوری از فرزند، گاهی به دلیل طلاق و ازدواج ناموفق، گاهی به دلیل تعارضات خانوادگی و اجتماعی به او رو می‌کند و به طور کلی از مشکلات شخصی او نشأت می‌گیرد.

سپهری هرگز ازدواج نکرد و به اختیار خود تنهایی را به هم‌نشینی با مردمی که حرف او را نمی‌فهمیدند، ترجیح داد.

از نظر سهراب، جهان هیچ است و هیچ بودن دنیا را در پس همه این زرق و برق های فانی شناخته و باور دارد که در کنج (ابعاد زندگی)، (هیچ) است که جریان دارد (محمدپور، ۱۳۹۹).

مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید/ حضور (هیچ) ملایم را به من نشان بدهید (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۱۰).

سهراب از این هیچ آرام به سرمنشا تفکر می رسد و برای یافتن این هیچ به تنهایی پناه می برد. سهراب سعی می کند از این پوچی عبور کند. گواينکه به درک جایی پر از معنا رسیده و در نهایت در خلوت و تنهایی که در آن مکان معنا از آن سخن می گوید، آرامش خود را باز می یابد، جایی که در آن امید زندگی واقعی موج می زند، نه فنا و نابودی این دنیایی (محمدپور، ۱۳۹۹).

بی شک تنهایی تحمیلی فروغ، با تنهایی اختیاری و خلوت عرفانی سهراب متفاوت است. فروغ از تنهایی خود آزاده و غمگین است و پیوسته در تلاش مداوم است تا از این درد تنهایی رهایی یابد، اما شرایط زندگی او به گونه ای است که او را تسلیم این تنهایی و انزوا می کند:

چون نهالی سست می لرزد/ روحم از سرمای تنهایی/ می خزد در ظلمت قلبم/ وحشت دنیای تنهایی (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۱۲۸).

اما سپهری نگران بهم خوردن دنیای ظریف و روحانی تنهایی خود است و سکوت و خاموشی را بر سخن ترجیح می دهد:

به سراغ من اگر می آید/ نرم و آهسته بیاید/ مبدا که ترک بردارد/ چینی نازک تنهایی من (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۲۶).

تنهایی سهراب و فروغ، هر دو همراه با ترس است؛ اما ترس فروغ از تنهایی، ترس همراه با اندوه و اندیشیدن به زوال است، و تنهایی سپهری همراه با ترسی شفاف و برخاسته از شوق وصال. در اندیشه سپهری، تنهایی یکی از مراحل و منازل مهم سلوک است. سپهری همیشه در فکر حفظ تنهایی روحانی خود است. اما فرخزاد پیوسته از تنهایی خود نالان است و به دنبال رهایی از این تنهایی است. نکته جالب دیگر این است که سهراب شخصیتی گوشه گیر داشته و در مجالس و مصاحبه ها بسیار کم شرکت می کرده درحالیکه فروغ با آنکه بسیار از تنهایی سخن گفته، هرگز انسانی گوشه گیر نبوده و در مجالس و مصاحبه های بسیاری شرکت کرده است (حسین پور و موسوی، ۱۳۸۴).

نتیجه گیری

فروغ و سهراب از جمله شاعرانی هستند که با یکدیگر هم عصر و هم نسل بوده اند. هردوی این شاعران در زمره شاعران «نیمایی» بودند. فروغ و سهراب تحت تاثیر یکدیگر بوده اند و حتی اشعار هم را خوانده و نظرات خود را به یکدیگر می گفتند. فروغ و نیما درباره موضوعات یکسانی نیز شعر سروده اند؛ اما این دو شاعر، دست کم در حوزه و سطح فکری و محتوایی، تاثیر چندانی از یکدیگر نپذیرفته اند با اینکه دوستی بسیار صمیمانه ای باهم داشته اند. تنهایی و انزوا از درون مایه های اصلی شعر این دو شاعر است. از تفاوت های فکر این دو شاعر به مقوله تنهایی می توانیم به موارد زیر اشاره کنیم:

۱. سپهری هرگز ازدواج نکرد و تمایل داشت در تنهایی به سر برد تا اینکه یک نفر بیاید و حرفهایش را نفهمد؛ اما فروغ عاشق شد، ازدواج کرد و صاحب فرزند شد که در نهایت احساس کرد ازدواجش باعث شده بیش از پیش احساس تنهایی کند و طلاق گرفت. سهراب تنهایی را بر ازدواج ترجیح میدهد؛ اما فروغ با ازدواج میخواهد از تنهایی رهایی یابد.
۲. تنهایی برای سهراب امری کاملاً اختیاری و خودساخته بوده است؛ اما برای فروغ یک امر تحمیلی و اجباری است.
۳. تنهای هردو شاعر همراه با ترس است. در شعر سهراب ترس تنهایی نشأت گرفته از شوق وصال است و در شعر فروغ این ترس به همراه اندوه و غصه و اندیشیدن به نابودی است.
۴. سپهری پیوسته به دنبال تنهایی است و قصد دارد یک انزوای روحانی برای خود شکل دهد؛ اما فرخزاد همیشه از تنهایی خود نالان است و به دنبال رهایی از انزوا و تنهایی است.
۵. تنهایی سهراب یک تنهایی روحانی و عرفانی است (برگرفته از حکمت شرق)؛ اما تنهایی فروغ یک تنهایی این دنیایی و جسمانی است.

منابع:

۱. قریب، محمد، (۱۳۷۹)، واژه نامه نوین، نشر بنیاد بهارستان، تهران، چاپ پنجم.
۲. شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۰)، ادوار شعر فارسی، نشر سخن، تهران، چاپ چهارم.
۳. رودکی سمرقندی، محمد، (۱۳۷۲)، دیوان، به کوشش جهانگیر منصور، انتشارات ناهید، تهران، چاپ اول.

۴. دیالکتیک تنهایی؛ اوکتاویو پاز، ترجمه خشایار دیهیمی، لوح فکر، تهران ۱۳۸۱.
۵. قوام و واعظ زاد. (2009). تنهایی در برخی صوفیانه‌های شعر فارسی با رویکرد ویژه به شعر سهراب سپهری. مطالعات عرفانی، 1(9), 99-132.
۶. کوشش، رحیم، و نوری. (۲۰۱۲). انزوای شعر و زندگی فروغ فرخزاد. ادبیات فارسی، ۱۹(۱۰)، ۶۷-۸۸.
۷. شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۰)، ادوار شعر فارسی، نشر سخن، تهران، چاپ چهارم.
۸. کراچی، روح انگیز (۱۳۸۳)، فروغ فرخزاد، انتشارات داستان سرا، تهران، چاپ اول.
۹. ترابی، ضیاء الدین (۱۳۷۵)، فروغی دیگر، نشر دنیای نور، تهران، چاپ اول.
۱۰. جلالی، بهروز (۱۳۷۶)، در غرویی ابدی (زندگی نامه و مجموعه آثار منشور فروغ فرخزاد)، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول.
۱۱. فرخزاد، فروغ (۱۳۸۲)، مجموعه اشعار فروغ فرخزاد، نشر آژاد مهر، تهران.
۱۲. باقی‌نژاد. (۲۰۰۶). فروغ فرخزاد؛ شاعر عاطفه و شکست. ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی، ۲(۲).
۱۳. پاز، اوکتاویو (۱۳۸۱)، دیالکتیک تنهایی، نشر لوح فکر، تهران.
۱۴. حسین‌پور، موسوی، و صغری‌السادات. (۲۰۰۵). بررسی مقایسه‌ای شعر فروغ و سپهری از نظرگاه فکری و محتوایی. پژوهشهای ادبی، ۹(۳)، ۷۵-۹۲.
۱۵. سپهری، پریدخت (۱۳۸۲)، هنوز در سفرم، نشر فروزان روز، تهران، چاپ سوم.
۱۶. کرمی. (۲۰۱۹). جلوه‌هایی از زندگی انسان در شعر سهراب سپهری. شفای دل، ۲(۳)، ۶۳-۸۶.
۱۷. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳)، تصوف ایرانی و منظر تاریخی آن، نشر سخن، تهران، چاپ اول.
۱۸. سپهری، سهراب (۱۳۸۹)، هشت کتاب، نشر گفتمان اندیشه معاصر، اسقهان، چاپ اول.
۱۹. رضوانیان، قدسیه، و هدایت نژاد. (۲۰۱۶). بررسی تطبیقی مؤلفه‌های رمانتیک در شعر سهراب. سپهری و ویلیام بلیک. نشریه ادبیات تطبیقی، ۷(۱۳)، ۱۰۱-۱۲۲.
۲۰. عابدی، کامیار (۱۳۷۹)، از مصاحبت آفتاب، نشر ثالث، تهران، چاپ چهارم.
۲۱. قوام ابوالقاسم، واعظ زاده عباس. تنهایی در برخی صوفیانه‌های شعر فارسی با رویکرد ویژه به شعر سهراب سپهری.
۲۲. محمدپور. (۲۰۲۰). بررسی تطبیقی رویکرد وجودگرایی در آثار و اندیشه سهراب سپهری. فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی، ۱۴(۵۶)، ۶۰۱-۵۸۱.
۲۳. رجبی، آذر. (۲۰۱۷). بررسی تطبیقی آرمانشهر در اشعار سهراب سپهری و نازک الملائکه. مطالعات تطبیقی فارسی و عربی، ۲(۳)، ۱۱۹-۱۵۰.